رساله خواجه بنده نواز بسم الله الرحمن الرحیم شیخ محمود چراغ دهلی رحمة الله علیه در باب سلوک

اللهم قوّنی فی سبیلک یا قوی بدان ایدک الله بروح منه ونبّهک عن رقدة الغفلة والهمک
لنیل سعادة الاخرة وارشدک طلب طریق الحق که مقصود از خلقت آدم و عالم معرفت
حق ست کما قال عز وجل کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف
وآن مربوط بر تصفیه باطن ست و موقوف بر تزکیه نفس جز بتوبه درست نمیشود و استقامت
بر توبه حاصل نشود مگر بمحاسبه و محاسبه عبارت از آنست که اول روز تا آخر قول و فعل بمحا
و حرکت و سکون هر چه در وجود آمده باشد پیش دل خود عرض کنی آنچه موافق شرع و موافق
مرضی حق در وجود آمده باشد آنرا شکر گوئی لئن شکرتم لازیدنکم و هرچه مخالف شرع و نا مرضی
حق باشد

حق باشد بر عذر ان مشغول شوی اول توبه کنی بوده بدل ان تدارکی بر نفس خود بنهی چنانچه
از امیر المومنین علی کرم الله وجهه مرویست که هر تقصیری که در وجود انسان آمدی بدل آن
بگذاره بر نفس خود نهادی بچنین ضربی بر خود نهد و یا طعامی و آب ببرید تا نفس منقاد و
مطیع گردد و چون از معاصی و مناهی و ملاهی توبه کرد و دل رجوعت بسوی حق تعالی از قولی
و فعلی نامرضی که بسوی آن دل مایل شده باشد بحسبیتی که خطرات و یا قصد آن و یا
لذة آن بار دیگر در دل نگذارد چون بر این استقامت یافت حاصل و از این حاصل شد
الاستقامة فوق الکرامة هم از اینجا است که برسید کائنات امر شد فاستقم کما امرت
بعده بتزکیه نفس مشغول شود و نفس سه صفت دارد اماره وما ابری نفسی ان النفس
لامارة بالسوء و لوامه ولا اقسم بالنفس اللوامه و مطمئنه یا ایتها النفس المطمئنة
ترجیح و فلاح مربوط بتزکیه نفس است قد افلح من زکیها و طریق تزکیه انست که طعام
و آب کم کند و خلوت و عزلت از خلق گیرد و مراد از التصوفیه علی اربعة اشیاء قلت الطعام
و قلت الکلام و قلت المنام و قلت الصحبة مع الانام خوردن برای زیستن و ذکر
کردنست تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است از بخر خدا هیچ عمل کردی خود
بار و کار بخس نکردی نفس تو ذمیمه بحمیده بدل کرد که علم و حلم و تواضع و نیک خواهی
و انکسار است و مانند این باید که طعام بتدریج کم کند تا مدت یکماه و دو ماه بعده

یک لحظه دیگر کم کند تا مدت چهار ماه همچنین منوال آهسته آهسته کم کند تا نفس
ضعیف نگردد و قوت مشی باقی ماند بعد از ان در ازاله صفات ذمیمه نفس کوشند
و مشغول گردد در اصول ذمیمه حقد و حسد و کینه و عجب و مانند این هر روز صفتی از این
اوصاف زایل میگرداند تا نفس تزکی شود و جمیع صفات ذمیمه بحمیده مبدل گردد و
اصول حمیده علم و حلم و نیک خواهی و تواضع و ایثار و محبت و مودت و مانند این
چون نفس تزکی شد و اوصاف ذمیمه بحمیده مبدل گشت فنا حاصل شود و فنا عبارت
از ازاله اوصاف بشریه است لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین و ولادة
اولی معلوم است و ولادة ثانی عبارت از فناست بعده در تصفیه دل کوشش کند
و تصفیه دل جز بمصقله حاصل نشود و مصقله دل کلمه توحید است لکل شیء مصقلة و مصقلة
القلب لا اله الا الله و برای ذکر محلی علاحده کند که دران آواز کسی نشنود و چون خواهد که بذکر
مشغول شود اول طهارت ظاهر بکمال حاصل کند بعده طهارت باطن و آن دور کردن خطرات است
و خطره چهار نوع است رحمانی و ملکی و شیطانی و نفسانی اما علامت خطره رحمانی آن است
که محبت و شوق و اشتیاق آن عالم در دل گذرد و علامت ملکی تحریص عبادات
و حسنات و خیرات است و علامت شیطانی حب بر معاصی و مناهی و خلاف رضای
خداست و علامت نفسانی شهوات و لذات و حظوظ عاجلست باید که این مجموع

خطرات

خطرات را دور کند و بذکر لا اله الا الله مشغول شود در لا اله نفی ما سوی الله کند بحدی که
خود را نفی کند سه تا از وجود خود فانی مطلق نشود اثبات و نفی از و محقق نشود تا که
از خویش برون نشوی در دوست درای تا گم نشوی گم شده خویش نیابی
چون خود را نفی کرده لا اله درست کرده در الا الله اثبات وجود حق کند حق را
حاضر و ناظر داند و هر ساعت و هر وقت که از شغل ورد و تلاوه و نماز و تسبیح فارغ
گردد بذکر مشغول شود و در ذکر قرار گیرد تا چنان مشغول شود که ذکر و ذاکر در مذکور
محو گردد و چه دل و زبان و نه بار کلمه لا اله الا الله گوید و دهم بار محمد رسول الله تمام کند و اسماء
ذکر بر سه نوع است اسم جلال و اسم جمال و اسم مشترک و چون طالب رعونت و
و هستی و خودبینی در خود بگیرد اول با اسم جلال مشغول شود چنانکه یا قهار و یا جبار
یا متکبر بعده با اسم جمال مشترک مشغول شود چنانکه یا ملک یا قدوس یا علیم
بعده با اسم جمال چنانکه یا سلام یا مومن یا مهیمن و صفت دانکسار و تواضع و
خاکساری در خود بگیرد اول با اسم جمال بعده با اسم مشترک بعده با اسم جلال مشغول
شود و همچنین از ذکری بذکری مشغول گردد تا دل مصفا شود و ذکر در دل گیرد و
مقام ذکر نود و نه نام در اسماء تلوین است صدم مقام تمکین است و تمکین ذاکر
در ذکر اسم الله که آن اسم ذات است و آن جمله یعنی نود و نه نام اسم صفات است
تا در ذکر اسماء صفات است در تلوین است گاهی در عالم جلال می گردد و گاهی

در عالم جمال می نوازد و گاهی در عالم جمال و جلال در گداز بین و همواره میباشد چون
بذکر ذات رسد که اسم الله ست از اسم تا ابلغ الله ذات سوخته شود و وجود فانی
و مضمحل گردد اینجا الفنا فی الفنا حاصل شود و این عبارت از محو شدن وجود
فانی ست و چون از خود فانی شد زود باقی باید ای رند قلندر از کجایی
سرگشته بهر دری چرایی خواهی سفر کنی قدم زن لبیک زنان در حرم زن
اگر چه ره بیم ناک داری الله معک چه باک داری تا چند بهرزه راه رفتن
در مسجد و خانقاه رفتن در گرد حرم طواف کردن حجی ز سر گزاف کردن
از خود بخود ای بیخودی چه از دست سر پای بهانه ... در راه خدا چنین توان
رفت سرگشته شد آنکه همچنان رفت چون پای برون نهادی از خویش
بینی دو هزار عیبه در پیش از تو بحریم پیش شتاب ملک و ملکوت خویش
دریاب از نفس بدل و از دل بجان رو منزل چه طلب کنی درون رو از
جان بجانان کن آشنایی وانگه بحریم کبریایی چون ازین مقام ها بیرون
آید نقد او تمام شود اذا تم الفقر فهو الله جلوه گر یعنی چون فقر رو نماید صفت
غنا درست شود لی یسمع و لی یبصر و لی ینطق و لی یمشی والله الغنی وانتم الفقراء
درین مقام ست و چون درین مقام رسد از محبت خودی فارغ شود چنان که
مشغول شود که ذکر از زبان بدل رسد و از دل بروح رسد و از روح بسر در آید ذکر زبانی

دل بی

دیگر سست و ذکر دل دیگر و ذکر روح دیگر و ذکر سر دیگر چون ذکر بدل رسد مثل کشاله گردد نوری از
عالم الهی فرود آید قال الله تعالی افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه
و من علامة الشرح الصدر یا رسول الله قال علیه السلام التجافی عن دار الغرور والانابة عن
الی دار الخلود و الشهود مع الخالق الموجود و حسن استعداد الموت قبل نزوله دل
منور شود حقیقت بر وی کشف شود و با عالم ارواح ملاقات شود قل جاء الحق
و زهق الباطل ظهور پذیرد و چون حق ظاهر گردد هر چه بیند حق بیند بحق گوید بحق
بشنود از حق بحق رسد معرفت بی بی نقد وقت او شود کل شیء هالک
الا وجهه تجلی فرماید درین محل بزبان حال گوید شعر انم حقیقت کل موجود هدا
و سواکم فی العالمین توهم ذکر حقیقی مشهود حق جل و علی سست بعده بمراقبه
مشغول شود و مراقبه نیز دو نوع سست در سر اسمی که زبان بذکر مشغول شود نیز
بدل مراقب آن باشد و مراقبه مشتق از رقیب سست و رقیب نگاهبان را
گویند دل خویش نگاه میدارد تا غیر حق در دل نگردد دما دام که دل میداند که
حق تعالی حاضر و ناظر و سمیع و بصیر و علیم سست این علم را مراقبه گویند و چون طرفة
العین ازین غافل شد مراقبه نباشد از سر اسمی نور ذکر در دل فرود آید و قد
خلقنا کم اطوارا آدمی را حق سبحانه شش طور آفرید اول طور تن دوم طور دل

سیوم طور روح چهارم طور سر پنجم طور خفی ششم طور غیب الغیب و در هر طور نوری دیگر معاینه
کند و انوار بر انواع است سفید و ام سبز و ام زرد و ام عقیق و ام و نهایت نور
سیاه است و تو از ان چه خبر داری و انرا فهم نتوانی کرد انشاء الله تعالی درین مقام
برسی بعده معاینه کنی چون مراقبه بکمال رسد آتش محبه شعله زند و علم بخود سوخته
گردد اینجا الفناء فی الفنا حاصل شود و ان عبارت از ذهاب شعور علم بعلم بخود
خود است از عالم ملک گذشت بملکوت رسید از محسوسات غایب شد در عالم ملکوت
اشنا گشت که انرا عالم عقل گویند با ملکوت انس گرفت از خوردن و خفتن و
گفتن فارغ شد ذکر غذای جان او گشت و فکر طعمه روح او شد کشتگان خنجر تسلیم را
هر زمان از غیب جانی دیگر است عقل کی داند که این رمز از کجا است که
این جماعت را زبانی دیگر است تخلقوا باخلاق الله تعالی و اتصفوا باوصافه
اینجا دست دهد و این مقام را شانی و منزلی رفیع است و ازین مقام خلافت
درست اید الصوفی اذا انسلخ من قشر البشریة و الطبیعة نفسه و صفت
یعنی صوفی هرگاه بیرون اید از پوست بشریت پژمرده شود ذات او
قلبه و غلب روحه فامره بیده ای فامره تعالی بید ذالک الصوفی انما امره
اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون اینجا هر چه کند بامر او کند و هر چه گوید بامر او
گوید و هر چه بیند بامر او بیند از فعل بصفت و از صفت بذات رسد و بدو قایم شود
و این را

واین را اتصاف گویند نه اتحاد چه مذهب حلول و اتحاد باطل کالحدید المحمی حیث آهن
در آتش افگند صفت او گیرد بل مسمی یابد باسم او شود بل هو گوید رباعی افتابی در
هزاران آبگینه تافته پس برنگ هر یکی تابی عیان انداخته جمله یک نور است
ولیکن رنگهای مختلف فرق و کمی در میان این و آن انداخته گاه باشد
که این عالم فانی را در عالم فنا بقا ارند و از بقا بفنا برند و از فنا بفنا ارند
بلکه از حدود ارحدات باید فانی شو اگر بقات باید و از لاهوت بملکوت و از
ملکوت بملک روکنند تا عدم زوکان از وبهره مند شوند وگاه بود که باطن او در
عالم بود و ظاهر او بملک رسید و حضرت غیب و شاهد بشاهد مشغول کنند چنانچه غیب را
ارشاهد و نه شاهد را ازغیب خبر رسید سنة الله التی قد خلت من قبل و
لن تجد لسنة الله تبدیلا ان الله تعالی بنصرم السبیل الیه و لا بد من الامتحان فنیه
روح و رین مقام هیچ شوانند و از حیرت نشود اینجا آن سیه رو باید که تا خود را بر
شمع احدیة بر زند و سوخته شود حدیث الفقر سواد الوجه فی الدارین بل
النار گویند کمال توحید اینجا حاصل آید حکمت الهی این اقتضا کرد و این مقام حضرت
رسالت صلی الله علیه و السلم کن مع الحق و مع الخلق مع الخلق بالظاهر و الباطن
مع الحق بحیث لا یشغلک الخلق عن الحق و الحق عن الخلق و این مقام اقتدا است

ومنزلتی و شیخوخیت جز درین مقام نیست که مشیخت جز درین مرتبه تصور ندارد
که الشیخ هو الکامل والتام و مقام مشیخت بالاتر از مقام ولایت است لان الولایة
هو الفناء فی الله والبقاء بالله والظاهر والظهور باسم الله وصفاته والولی
هو الفانی بالله والظاهر باسم الله وصفاته والمشیخة هو التصرف فی العالم
الملکوت والملک باذن الله وامره والشیخ هو التصرف فی العالم العقل والحس
بامر الله والهامه قال علیه السلام حکایة عن الله تعالی لا یزال العبد یتقرب الیّ
بنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی
یبصر به ولسانه الذی ینطق به الحدیث — در بحر وجود خویش غرق اند فارغ
ز قبول و رد خلق اند خبر من این سخنهای اهل معرفت اند و کسانی که بحق
رسیده اند بمجرد قول بسنده نکرده اند و بتامل و تفکر مطالعه کنید و دران کوشند
قول که از بفعل برسند یا درین وعید داخل نگردند لم تقولون ما لا تفعلون و از فعل
بحال رسند یا هرچه گویند از حال و هرچه کنند بحال کنند و حال صفت او گردد او
در حال چنان شود که از حال خود خبر نباشد دریغا هزار دریغ بر تو که ازین نعمت
چنین محروم مانی و ازین دولت چنین بی بهره باشی برای رضای خدا یکساعتی بعین الانصاف
خود نگر

خود نگر یک لحظه فرو نهاده و در چه مشغولی گرفتار عمر و سیر در تو از سر غفلت و هوشدار چون بنداد
ارجعی الی ربک در گوش جان تو رسد یک لحظه ترا نگذارد بیت امروز روز فرصت فردا
روز غوغا غافل چرا نسازی امروز کار فردا امروز بار یابی ارزان نمی خری
فردا که بار جویی گویند بار نیست قال الله تعالی لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون
ساعة پس هر پا و هر عضوی شهد بر نعمتی که ترا داده اند شکر آن بجا آر تا بحسرت و
ندامت مبتلا نگردی قال الله تعالی ان تقول نفس یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله
ای فی طاعت الله ای فی دین الله چه سود که نقد عمر خود را ضایع مکن هر نفس گوهریست
که در تو ودیعت نهاده اند هر یک نفسی که میرود از عمر گوهریست که آن را خراج
ملک دو عالم بود بها مپسند کین چنین گوهری رایگان بباد و ... نهی و
ولی تو رد قال الله تعالی ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و بیرون این
امانات با اهل عبارت از آن است که هر دمی در یاد او برآری و هر لحظه در شوق و در
اشتیاق او بیفزایی السکون حرام علی قلوب اولیائه بدنیا فانی و بنعیم او غره
مشو بیت پای بر دنیا نه و بر دوز چشم نام و ننگ دست عشقی بر زن و بربند
راه فخر و عار مردانه وار باش و از محبت دنیا دنیه لوح دل را پاک کن تا لایق مهر
حق گردی و روی دل بر دار از ما سوی الله اعراض کن فاعرض عمن تولی عن ذکرنا

الم يرد الحيوة الدنيا گوش جان نشنود وداند محبت این طایفه واجب ولازم شمر

یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین راه حق سبحانه تعالی جز بصحبت

دست ندهد ؎ هرچه درین عالم است از اثر صحبت است ورنه کجا یافتی بید

بهای نبات قال الله تعالی ضرب الله مثلا رجلا فیه شرکاء متشاکسون تمثیل فرموده

است الله تعالی که بنده باشد که درد شرکان بسیار باشند بیشتر ایشان بخیداند

ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین عزیز من دنیا جای قرار وارام است بلکه

دنیا مزرع اخرت است بدان مقدار که اینجا معرفت حاصل کنی در انجا رویت

بر اندازه ان خواهد بود ؎ هر که امروز در آینه رخ یار ندید طفل راهست اگر منظر

فرداست هر انکه دنیا بود کور دل بعقبش محجوب بینی خجل قال الله تعالی

ومن کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی واضل سبیلا باید که معرفت خاص

واخص الخاص حاصل کند اول در معرفت خود کوشد من عرف نفسه فقد عرف ربه

وازین معرفت نفس نه معرفت تن مطلق است بلکه معرفت روح مراد است

ومعرفت در چهارم مقام ذکر است می باید که شرایط ذکر باقصی الغایت کوشش

کند تا از مطلوب محروم نماند هرچه در وقت ذکر پیش آید بدان ملتفت نگردد و فنا تحت

کردن ما سوی المحبوب کار کم همتان است همت بلند کند و بدون المحبوب راضی نشود

سه از تو صفا بهشت کی مطلبم یا حور و قصور وی بمطلبم زان سوی بهشت

عاشقان را راه است من سیران نشسته کی مطلبم تراچون پر طاوسان عرش

فرش میکرد و کجا باشد که یا تو مان ورین ویرانه بنشستی ان المتقین فی جنات

ونهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بهشت ابرار دیگرست و بهشت عشاق

دیگر ان الله تعالی جنة لا فیها حور ولا قصور ولکن تجلی لهم ربهم سه عاشقان

بر در تو چرا شدند تا کر احوالی و کر ارایی رباعی امزا که چنین جمال باشد کر ناز کند

حلال باشد دربر حوالی عاشقان را چون بار دهند محال باشد قال الله تعالی

المتقین فی جنات و العاشقین فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر سه جنت

سزوم تا رخ زیبات نه بینم فردوس چه کار آید گر یار نباشد جنت بحود عاشق

دیدار نبک چه در جنت اگر وعده دیدار نباشد مرا جز ذات جانان نیست

کاری که بی جانان جانی نیست باری ما دوست کنج فقر بهشت است

و بوستان بی دوست خاک بر سر جاه و توانگری قال الله تعالی من احب الدنیا و

آن زینتها لا نحاور لی اری در طلب بهشت بلک در طلب مولی باش و مطلوب از

عرش رب عرش است قلب المومنین عرش الله تعالی چون بدل رسی بعرش رسی

هیچ میدانی که الرحمن علی العرش استوی چه باشد عرس من تا توانی ازکون

کائنات بیرون نیائی از کلیه محبوب حقیقی بوی مشام جان تو نرسد و تا تو از خود
بیزار نشوی از هویت او آگاه نشوی و تا از فقر نامرادی در کام تو نرسد جرعهٔ شراب
محبت عشق بخشش نوشنده مرو ازدار یابش از دوی راه قدم نه و از اغیار ترس بکن
عشیب
و هیچ نیندیش مانع این راه چهار چیز اند دنیا و خلق و نفس و شیطان دفع دنیا قنا
بایدن چیز از ملبوس و مطعوم و مسکن چنانچه رسول صلی الله علیه وسلم میفرمایند
حق تعالی از فرزند آدم عفو کرده آنچه لابدی ست از دنیا قیل ما هو یا رسول الله
قال طعام لسدة الجوع و ثوبه برار عورته و بیت کبیت الطیر طعامی که قیام
بدن بآن باشد تا عبادت توان کرد و جامه که بدان ستر عورت توکرد
و خانه همچو خانه گنجشک برین چهار چیز قناعت کند تا از مضرت دنیا خلاص
یابد سه یا دو قبله از ره توحید بتوان رفت راست یا رضای دوست باید
یا هوای خویشتن دنیائی باید مرا عقبی اچه کار آید مرا همای روی خوب خود تا
جان بنما بیاید مرا رباعی دنیاست بلاخانه عقبی هوس آباد ما حاصل این
هردو بیک بشتافتم این عزه بدنیا شده وان فتنه عقبی ما فارغ ازین هر دو
نه آنیم نه اینیم دفع خلق عزلت و انقطاعست از ایشان گریزان بود
اگرچه میان خلق بود می باید که دل بدیشان متعلق نشود و در رسم و عادت با
ایشان

ایشان شریک نشود تا از شر ایشان برهد و دفع نفس و شیطان التجا بحق ساعت
بساعت کند که این هر دو دشمن قوی اند ان الشیطان للانسان عدو مبین اعدا
عدوک نفسک التی بین جنبیک یکی دشمن ترین بیرونی و هر دو باطنی دفع این
هر دو دشمن بعنایت دشوارست جز التجا به پیر و مدد او درین هر دو دشمن ظفر
نیاید باید که در جمیع کارها پیر را حاضر تصور کند و حضور روحانیت او منفک نیست
نحن اقرب الیه من حبل الورید این معنی یقین تصور کند و رابطه مع الشیخ فرض عین
داند و معنی رابطه مع الشیخ اینست که همچنین تصور کند که شیخ یک لمحه از و غایب
نیست چون رابطه بکمال رسد شیخ را معاینه کند و در جمیع امور مدد از پیر خواهد
تا برکت آن بعنایت الهی استقامت یابد و بقریب بمطلوب رسد ان شاء الله
این سخن چند که در قلم آمده است نصب عین دل خود سازد و بیشتر اوقات
پیش خود دارد و با یقان دل مطالعه کند و تامل و تفکر در رساله نظر کند و
هر چه فهم شود شکرانه بجا آرد و آنچه مشکل ماند طلب کند و اگر از دل خود جواب
نیاید بضرورت التجا کند با دل هم بدل سوال کند اگر شفا یافت فهو المراد و
الا بحضور دل خلوت پیش شیخ عرض کند تا عقیده متخلل گردد و تردد زایل
شود و بهر سبیل که هست از شیخ غافل نشود و از مشایخ طبقات اهل شجره خود

استمداد طلب کنند تا ببرکت ایشان حق سبحانه تعالی زود بمقصود رساند و درین
راه عجایب و غرایب بکند راه روان این طریق بر انواع اند بعضی بسالی رسند و
بعضی بدو سال و بعضی به سال بر اندازه استعداد خود بر یک بهر یکی مقامی رسید
هر چند اساس محکم تر مرتبه بلندتر و هر چند ملاقات محبوب دیر تر اشتیاق غالب تر
و لذت بیشتر نفس و شیطان دشمنان قوی اند چون طالب چند روز در مجاهده
و مکابره باشد و فتح نشود فی الحال گویند رنج و محنت برای چه می بینی و نماز
و روزه بسنده کن و فرایض بجا آر که چندین مشقت برای معنی مبین مثل
و مانند این راه زنی کنند باید که رستوار باشی و قدم ثابت داری نظر در کلام
حق سبحانه تعالی کنی چه ان الله لا یضیع اجر المحسنین ان الله لا یضیع اجر
من احسن عملا و اندک عملی که کسی کند حق سبحانه تعالی ضایع نکند همی باید که با خلاص
تمام قدم درین راه نهی و بصدق دل خود را در می بازی و من یتوکل علی الله فهو
حسبه خود را در بازی تا در عشق و معرفت بدامن دل تو کشند و از شراب محبت
و سقیهم ربهم شرابا طهورا نصیب جان تو گردد انانکه ز جام عشق مستند هنوز
در تحت تصرف الست اند هنوز از دنیا و آخرت آگاه اند در مذهب عشق
بت پرستند هنوز گفته نفس و شیطان و مردم در کوشش بکنند تا از راه حق دور
نماند و حق سبحانه تعالی هو الموفق بالصواب و هو الهادی الی الرشاد صلی الله علی خیر

خلقه محمد

خلقه محمد و آله اجمعین تمت هذه الرساله مسمی بمنهاج عاشقان تصنیف حضرت مخدوم
شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی رضی الله تعالی عنه

[illegible] سلسله